

بجر وقافیه و ردیف دریازده بند در مدح امیر رضی الدین نظیره گفته که چند بیت از بند اول نکاشته می شود .

خیز دلا که میزند مرغ صلاهی صبحدم و آینه سپهر شد روی نمای صبحدم
جام مرصع فلک دور دگر زسر گرفت جام بیار ساقیا عیش فزای صبحدم
نور و صفای باده بین در قدح زمردین آیکه رخ تو می دهد نور و صفای صبحدم
ساقی شوخ و عشوه ده داد صبحیان بده بهر صبوح تازه نه برک و نوای صبحدم
وارث تخت مملکت چون خلفای راستین
آنکه بمملکت دهد زیب و بهای راستین



بقلم فاضل سخن سنج
شعاع الملك شیرازی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بسم الله تعالی دیوان مجده همگر شیرازی که یکی از اساتید سخنوران و در دربار اتابکان فارس بسمت ملک الشعرائی سرافراز و ممتاز بوده نادر و جمع آوری اشعارش از کتب تذکره و غیره برای هر کس غیر مقدور است ، در حدود سال یک هزار و سیصد و هفده هجری بخاطر دارم مرحوم میرزا محمدعلی خان کاشانی متخلص بعبار و ملقب بمبشر دیوان که در آن اوان ریاست پستخانه فارس با و مرجوع بود ، دیوان مجده همگر را بادواوینی دیگر در این کشور بضمن بخشی اتباع نمود دیوان مزبور متجاوز از ده هزار بیت بشمار میرفت و از آن تاریخ بعد دیوان مدونی از وی ندیده و بشارت وجود این مخزن در و

گوهر را از دهانی نشنیدم بیت

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یامن خبر ندارم یا او نشان ندارد
تا در این ایام که بتحریر سلسله جنبانی نافذ فرمان عده از متشاعران
معلوم الحال دسته بندی دارند که شعرای خراسان را بر فصحای فارس و عراق
تفضیل گذارند غافل از اینکه :

هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوه ناطقه مدد از ایشان برد
آقای میرزا ناصر خان سالار جنک که یکی از اساتید سخن سنجان با فرهنگ
این عصر بشمار می روند بانهاد پاك بجهت حفظ مقام گویندگان این آب و خاک
از من بنده محمد حسین شیرازی منخاص بشعاع و ملقب بشعاع الملك تقاضای جمع
آوری اشعار شاعر فوق الذکر را نموده تا بطهرانش بارمغان برد نظر بر اینکه
تن زدن از این تمنا از عالم تعصب دور و خاموش نشستن در این زمینه سرای فتوت
راباعث فتور است خواهش ایشان را اجابت کرده با فرصتی قلیل و چشمی علیل از
کتب حاضره خود بقید اسم نویسنده و نمره آن کتاب آنچه از اشعار وی بنظر
رسد و دیده گردد بدون رعایت حروف هجائیه و ترتیب مرسومه در مقدم و مؤخر
نوشتن قصیده و غزل و رباعی استخراج و تا اندازه تصحیح کرده می ندارد و چنانچه
زمان عمر باقی و اشعار کافی از او بدست آمد ترتیب دیوان و تصحیح کامل آن
را برای آن زمان می گذارد .

و این نکته را نیز متذکر بایده شد که ممکن است در چند نسخه قصیده یا قطعه واحده
وی درج آمده باشد ولی در این مجموعه مدرر نوشته نخواهد شد ، جز اینکه ابیات
مندرجه را در هر یک از نسخ اتم بیند او را برگزیند و آنچه در حالات وی تذکره
نویسان متعرضند اول درج و سپس اشعارش را بخرج می آرد . نخستین احوال
و اقوالش را شروع از تذکره جنک مانند نظم و نثر بی سر و بونی که کتابت تخمینی

آن متجاوز از پانزده هزار بیت می شود و از قرائن متیقنه در حدود سال
یکهزار و بیست و پنج نوشته گشته و تاریخ حیات و وفات این سخنور را نیکوتر از
دیگران نگاشته می نماید. تحریراً فی یوم چهارشنبه بیست و چهارم شهر رجب المرجب
من شهر سنه یکهزار و سیصد و پنجاه و یک هجری قمری نبوی صلی الله علیه و
آله وسلم.

نقل از تذکره جنک مانند بی آغاز و انجام نمره ۹۰۰
خواجه مجدالدین همگر فارسی مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار
خود نظیر نداشته خوش نویس و خوش گوی بوده و در جائی می گوید :
بهر شهر و مدکی ز دیبای خطم مثالی شده چون قضا از روانی
و نسب او بنوشیروان بن قباد می رسد و این بیت او بدین معنی
شاهد است.

اصل بزرگ و فضل هنر باشد ای عجب چون گشت فضل جرم و هنر نسل کسروی
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که ممدوح معاصر شیخ است
مربی مجد شد تا غایتی که وزارت عراق را بدو مفوض فرمود و طاعونی صعب
در اصفهان عام شد و مجد و امامی هروی و بدر جاجرمی هر سه بدوماه رحلت کردند
و مولانا فخری اصفهانی این قطعه نظم کرد .

مجد همگر که بود صدر کفیات	شیخ اصحاب امامی هروی
بصفاهان چو در رسید ممات	بدرجا جرمی نکو سیرت
بدومه یافتند هر سه وفات	در ثمانین و ست و ستمه (۶۸۶)

مدت عمرش از این رباعی مستفاد میشود .

وز آه چو برق و اشک چون ژاله خویش	چون رعد اگر چه زارم از ناله خویش
از خرمی عمر نود ساله خویش	صد پر شده ام که تا ز شادی بپریم

دیوانش قریب بدوازده هزار بیت می شود .

سال هشتاد بود و ششصد و شش هفده گذشته بد زمانه صفر
 که شد از اصفهان بدار بقا منبع فضل مجد دین همگر
 همگر در عراق جولاه را گویند و در یزد و کرمان ریسمان شوی را گویا
 پدرش مباشر آن امر بوده و در اشعار مکرر این همگر تخلص می کند .

﴿ در مدح سعد اتابك زندگی گوید ﴾

چو عکس رای تو پرتو بر آسمان انداخت زمانه را بدو خورشید در گمان انداخت
 جهان ز رحمت تاریکی شبایمن شد چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت
 فزود رونق بستان عارضت کامسال بنفشه سایه بر اطراف ارغوان انداخت
 چگونه یارم باداغ فرقت تو قرار که سوز آن شررم در میان جان انداخت
 بیخایت رخ چون آفتاب، از ره خشم شرار آتش عشقم در استخوان انداخت
 زگردهای تو بر من بخون دل بگریست هر آنکه چشم بران چشم خونتشان انداخت
 زسوز عشق تو رازی که داشت سینه من همه بر این رخ مانند زعفران انداخت
 کجا رسد بکنار میانت دست کسی که از تویی زرو زوریش بر کران انداخت
 کمرت گرچه بسی در هوای تو پیچد بزور و زرتن خود را دران میان انداخت
 مرا بیاری ابروت تیر زد چشمت هر آینه نتوان تیر بی کمان انداخت
 هر آن خدنگ که در حقه داشت نرگس تو بر این شکسته درویش ناتوان انداخت

شه مهین عضدالدین که پنج نوبت او صدا در اوج نهم طاق آسمان انداخت
 خجسته سعد اتابك که سعد اکبر چرخ زمین نامش بردوش طیلسان انداخت
 چو کوه حالمش آرام در زمین آورد صدای جودش آوازه در زمان انداخت
 شهی که شست يك اندازش از کمان سه پی دونسر چرخ بيك تیر از آشیان انداخت
 زبیم طعنه رمح و سنان لایح او سماك خود را در راه کهکشان انداخت

نداد کینت توقیع عنبر آرد بار
 ایاشهی که کف کامکار کافی تو
 توئی که قصه شمشیر وزخم مردی تو
 حکایت تو چنان شد بگرد هفت اقلیم
 در آن مصاف که تیغ تو میزبانی کرد
 بعهد عدل تو مه بر فلک بآوشه چشم
 کنند مردمک چشم راه زن بر خاص
 شد از نزول حوادث چو آسمان ایمن
 زبس که بر بره و میش مهربان شد گرگ
 توئی که پاس تو تا پاسبان ملک آمد
 بآب چشمه حیوان بهشت نامه عمر
 جهان پناها نوروز فرخ از ره دور
 برای آنکه رسد یمن مقدم تو بر او
 ز بیم آنکه نهد مرکب تو سم بر خاک
 سپهر عکس بر اذیال مرغزار افکند
 ز ارغنون شنو الحان ساقی گلرنگ
 در این قصیده غراگز آب لطف برست
 گشاده می نشود طبعم از کلید زبان
 طرب گزین و هنر کسب کن که مایه عمر
 همیشه باد رکاب تو بوسه گاه ملوک
 همان که بحر کفش بر سر میان انداخت
 کمند در بر گردون کامران انداخت
 حدیث رستم دستان ز داستان انداخت
 که از جریده شه نامه هفت خوان انداخت
 بصد شفاعت خود را از آسمان انداخت
 نظر نیارد بر رشته کتان انداخت
 نظر بقصد چو برگرد کاروان انداخت
 بر آن زمین که امان تو سایه بان انداخت
 سیاست از رمه و منت از شبان انداخت
 ز روزنامه ملک اسم پاسبان انداخت
 هر آنک بر در تو خاک بر دهان انداخت
 رسید و سایه بر این دولت جوان انداخت
 هزار فرش زخیری و ضیمران انداخت
 ز سبزه سر بسر راه پر نیان انداخت
 بهشت سایه بر اطراف بوستان انداخت
 در آب بسته می همچو ناردان انداخت
 مرا در آتش اندیشه امتحان انداخت
 که هیبت تو مرا قفل بر زبان انداخت
 جواهریست که نتوانش رایگان انداخت
 که عمر چرخ عنان باتو در عنان انداخت



حماسه

گوئی از آن زمان که مرا آفریده اند
 در وقت آفرینش من شخص من مگر
 یا خود محرران صنایع بکلمک عشق
 از هر دو گون و هر چه در آن هست عاقلان
 پس روز تابشب نفسی خوش نموده اند
 مانند گوی زخم پراکنده خورده اند
 پس بیدلان که دفتر این راز خوانده اند
 بر کوه طور عشق بسی رفته اند لیک
 ای مجدهمگر از تو نیند آگه این گروه
 اینان چو یخ فسرده دل وسخت ساده اند
 نورمادگی بسان زغن پیشه کرده اند
 منقار باز نطق و پریشان زتن کنند
 مرغ شکر خورند و لیکن نه ناطقند
 گرچه لباس شعر بدست تو بافته است
 در دیده ها حدیث چو پیدمان نشانده اند
 گرچه فروختند مرا کور دیدگان
 سحر من است معجزه روزگار من

آثار اساتید باستان

(عمادکاشی)

دست زور چرخ چون پایم برد از جای خویش
 پای هم وقتی پیام پایمردی می نمود

در صفت سر تراشیدن - شمس الدین حدادی

احوال سر بنده دگر گون کردند
 دیدند که موی سرم از سودا بود

هیچ کس نآورد جز درد از من شرگشته یاد
 دست درد از روی غیرت بند بر پایش نهاد

بر لشگر موی من شیخون کردند
 سودا ز سرم به تیغ بیرون کردند